

تأملی معرفت‌شناختی در مفهوم ماده و معنا در باستان‌شناسی

حکمت‌الله ملاصالحی*

دانشیار گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران

(از ص ۲۳۲ تا ۲۵۰)

تاریخ دریافت مقاله: ۹۵/۰۱/۱۷؛ تاریخ پذیرش قطعی: ۹۶/۳/۳۰

چکیده

این مقاله جستاری معرفت‌شناختی پیرامون جایگاه ماده و معنا در باستان‌شناسی است. باستان‌شناسان با ماده‌هایی درگیرند که یا فی حد ذاته اثر (Archaion) هستند یا مرتبط و منتسب به مدارک، شواهد، قرائن مادی و آثار مورد مطالعه‌ی آن‌ها. هر اثر، مدرک، ماده فرهنگی و فرهنگ مادی همواره ارجاع، اشاره و دلالت به چیزی به معنایی به نیت و غایتی دارد که بیرون از آن است، نه در درون و متصل به آن، مدارک، شواهد و آثار مورد مطالعه‌ی باستان‌شناسان به دلیل اثربیت و ماهیت مدرک بودنشان پیشاپیش فی حد ذاته خصیصه مرجوعیت دارند. مرجوعیت به معناها یا «لوگوس» هایی که مفقود هستند. ارجاع، اشاره و دلالت به نیت‌ها، غرض‌ها، هدف‌ها، مقصدها و غایت‌ها یا «آرخه» هایی دارند که در باستان‌شناسی مفقود و غایب هستند. باستان‌شناسی از این منظر هم دانش و دانایی ماده و هم معنا هم میدان گردآوری داده‌های مشهود و هم مقام داوری بوده‌های مفقود و هم مهارت، مهندسی و مدیریت کشف جام‌های شکسته است و هم هنر، خرد، بصیرت، مهارت برکشیدن و برگرفتن و به کف آوردن جرعه‌ای از باده معناهای ریخته. اما چگونه؟ درجه، دامنه مرجوعیت، ارجاع‌پذیری ماده‌ها و مدارک باستان‌شناسی آن قدر هست که بتوان از نردبان‌های فرسوده و شکسته ماده‌های الکن، خاموش، مخدوش، معیوب، متفرق، مثله و بی‌نام باستان‌شناختی به بام معناهای مفقود و غایب بر شد؟ می‌توان از انکشاف ماده‌های ملموس به اختفای معناهای مفقود و غایب نقب باستان‌شناسانه زد و ره باستان‌شناسانه برد و به معرفت و منظری معتمد درباره روندها، رخدادها، واقعیت‌های متوقف، منجمد و مفقود گذشته دستیافت؟ پاسخ به پرسشی از این دست و گشودن گره‌های کور و فراز آمدن بر معضلاتی از این جنس هرچند سهل‌الوصول نیست لیکن طرح و بحث، نقد و تحلیلشان آنقدر هم بیهوده و بی‌ثمر نخواهد بود.

واژه‌های کلیدی: باستان‌شناسی، ماده، معنا، ماده فرهنگی، فرهنگ مادی

۱. مقدمه

طرح پرسش و افتتاح مباحث نظری درباره‌ی هستی‌شناسی (ontology) و چیستی (ontic) یا «وجود» و «ماهیت» ماده و معنا را نخست مدیون متفکران و فیلسوفان عهد باستان و سده‌های میانه و در مراحل سپسین مرهون اندیشمندان، عالمان و دستاوردهای رشته‌های علمی دوره جدید است. آن‌ها به ما می‌گویند رگ و پیوند هستی و حیات ما، نحوه‌ی بودن و حضور تاریخی ما در جهان، طرح‌ها، تصویرها، تفسیرها، تعبیرها و تعریف‌هایی که از هستی، جهان از موقعیت و معرفت انسان بودن خویش و اساساً از هر واقعیت، پدیده و رویدادی ارائه داده‌ایم تا چه میزان سخت، سنگین و استوار و به طرز اجتناب‌ناپذیر در میان کیهانی از اشیاء، اجسام، ماده‌ها و کمیت‌های مادی که هم بُعداند و امتداد و حجم، وزن و اندازه و هم حرکت، تغییر، قوه و فعل، کون و فساد به تعبیر متفکران گذشته، درهم تنیده، رقم خورده، بیان و بازنمایی شده است. این درآمیختگی (Entangled) و «گیرایش» (Knappett; Malafouris 2008, Hodder 2012,) (Malafouris 2013, 1394) و اندرکنش‌های کثیرالاضلاع و افعال میان انسان و اشیاء و کمیت‌های مادی اعم از خام طبیعی و مصنوع فرهنگی طی دهه‌های اخیر به‌طور جدی هم به‌لحاظ نظری و معرفت‌شناختی هم از منظر باستان‌شناختی و تفسیرهایی که باستان‌شناسان از ماده‌های مورد مطالعه خود ارائه داده‌اند مورد توجه و بازبینی قرار گرفته است. در اینکه همه ما در میان کیهانی از کمیت‌های مادی، اشیاء و اجسام افکنده شده‌ایم و غوطه‌وریم و رگ و پی هستی، حیات، جامعه و جهان بشری ما با کیهانی از ماده‌ها و کمیت‌های مادی درهم تنیده است، محل تردید نیست. در اینکه این واقعیت‌ها، پدیدارها، کمیت‌های مادی ملموس و محسوس نه تنها کالبد مادی تاریخ و فرهنگ ما را به انحاء و به انواع و در سطوح مختلف شکل داده‌اند و بر کیهانی از معانی بیرون از خود دلالت دارند و نحوه‌ی بودن و نسبت و نوع رابطه‌ی ما را با هستی و جهان واقعیت‌های آن بازنمایی و بیان می‌کنند نیز محل تردید نیست. در اینکه این واقعیت‌های ملموس و پدیدارهای محسوس مادی مستقیم و عینی‌تر از هر واقعیت دیگری در دسترس انطباعات حسی ما قرار دارند نیز محل تردید نیست. در اینکه حضور، مواجهه مستقیم، عینی، فوری و حیاتی ما با این کمیت‌های مادی، اشیاء، اجسام، ابزارها، مصنوعات و فراورده‌های در دسترس مستقیم و فوری ما سخت بر روان، رفتار، نوع و نحوه‌ی رابطه ما با گروه‌های اجتماعی دیگری که با آن‌ها در درون یک ساختار فرهنگی و ساختمان یا نظام اجتماعی گردآمده‌ایم دخالت و مشارکت مستقیم و تعیین کننده و اجتناب‌ناپذیر دارند نیز محل شک یا انکار نیست.

یک مسئله مهم و کلیدی و مبحث اساسی که در اینجا مطرح می‌شود این است که این ماده‌های ملموس و کمیت‌های مادی محسوس در دسترس مستقیم قوای ادراکی و انطباعات حسی ما با حالات متفاوتشان اعم از گاز، مایه، پلاسما (لخته) و منجمد واقعاً چه هستند؟ اینکه گفته می‌شود ما در درون آن‌ها افکنده شده‌ایم واقعاً به این معناست که آن‌ها بر ما محیط‌اند؟ یا آنکه ما بر آن‌ها محیطیم و مشرف؟ (Heidegger 1978, 1386) یا آنکه نسبت و رابطه ما با این کمیت‌های مادی و اشیاء در دسترس متقابل است و اندرکنش‌های بسیار توبرتو و پیچیده‌تر از آنچه در گذشته باستان‌شناسان می‌پنداشته و گمان می‌برده‌اند میان ما و جهان مادی پیرامون ما وجود دارد؟ یا شاید درست‌تر این است که طرح پرسش‌هایی از این دست را که آیا آن‌ها بر ما احاطه دارند و ما را در میان گرفته‌اند و محیط بر روان و رفتار و نحوه‌ی بودن ما هستند و یا ما در درون آن‌ها

افکنده شده‌ایم یا آن‌ها به درون ما فراخوانده شده‌اند و ما بر آن‌ها سروری می‌کنیم و احاطه داریم، می‌باید به کناری نهاد و مسئله را از منظری دیگر دید و به نحوی دیگر طرح، بحث، نقد و تحلیل کرد؟

باستان‌شناسان نیک می‌دانند که مرزهای مشخص و شفاف میان ما و این کمیت‌ها، اشیاء و اجسام مادی وجود ندارد. در بستر جریان سیال مناسبت‌ها و روابط توبرتو و پیچیده و تفکیک‌ناپذیر ما با آن‌ها نمی‌توان خط‌کش بر دست گرفت و حدها و مرزهای هندسی و مشخصی را تحدید و ترسیم کرد. دیگر، باستان‌شناسان به تقابل‌های دکارتی میان ذهن و عین یا اذهان و اعیان یا سوژه و ابژه چندان عنایت و التفاتی ندارند و به روابط کثیرالاضلاع و کثیرالافعال میان انسان و جهان و محیط و اشیاء پیرامونش در تفسیر منابع و مدارک و شواهد مورد مطالعه خود بیش‌ازپیش روی آورده‌اند (Malafouris and Renfrew 2010a, 2010b; Malafouris, 2013, 1394; Olsen 2003, 2010; Pellegrin 1998; Olsen 2013). در این باره در ادامه همین نوشتار به تفصیل بحث می‌شود.

هیچ موجود زنده‌ای در خلأ و از عدم به وجود نیامده و در خلأ و عدم نزیسته است، تردید نیست. هر موجود زنده‌ای در میان عالمی از کمیت‌های مادی که پیشاپیش وجود دارند افکنده و زاده می‌شود و می‌زاید و سرانجام در لحظه‌ای مقدر تن به مرگ می‌دهد. البته از منظر سنت‌ها و تجربه‌های اصیل دینی، عرفانی، اشراقی نفسی، نفخه‌ای، گوهری روحانی و رحمانی یا کلمه الله و روح‌القدس یا جوهری از امر سرمدی و ابدیت در هسته‌ی هستی و تن‌خاکی و کالبد ناسوتی بشری ما نهفته و نهاده است که مشمول ماده و زمان نمی‌شود و مسبوق بر نشئه حضور و هبوط کالبدی ما در جهان است. این موضوع به‌رغم اهمیت ویژه‌اش در نوشتار و مباحث اکنون ما نمی‌گنجد و از طرح و بحث آن چشم می‌پوشیم.

بحث را پیرامون معرفت‌شناسی ماده و معنا در باستان‌شناسی پی می‌گیریم. همان‌گونه که یادآور شدیم کمیت‌های مادی یا اشیاء، اجسام، داده‌ها و بسائط حسی با حالات مختلفشان اعم از گاز، مایه، پلاسما و منجمد یا رنگ، بو، عطر و طعم در دسترس‌ترین واقعیت‌های قوای ادراکی و انطباعات حسی ما هستند. علی‌القاعده و علی‌المعمول با شاخصه‌ها و ممیزاتی چونان بُعد، امتداد، اندازه، فاصله، حجم، وزن، حرکت، تغییر و موارد مشابه دیگر تعریف شده‌اند. متفکران گذشته خاصه ارسطو و ارسطویی مشربان از تعبیر دیگر به‌مانند جوهر، عرض و ماده اولیه (H Πρωτη Υλη) یا هیولا و «قوه» (H Δυνμη) و «فعل» (H Eve'ργια) در وصف این کمیت‌ها و اشیاء مادی استفاده کرده‌اند. این واقعیت‌های محسوس (Ta Aistheta) و ملموس و کمیت‌های مادی در دسترس مستقیم انطباعات حسی و قوای ادراکی ما از جمله خیز و بحث‌انگیز و سرگیجه‌آورترین موضوعات طی دو هزاره و نیم اخیر تاریخ تفکر، دانش و دانایی در میان متفکران عهد باستان و فیلسوفان و عالمان سده‌های میانه و دوره‌ی جدید بوده‌اند. نقد و تحلیل تاریخی - فلسفی به مسئله «ماده» و «معنا» به مفهوم کلان آن و تعاریف حداکثری که از این دو مفهوم پیشنهاد و ارائه شده در مباحث نوشتار اکنون ما نمی‌گنجد. مفهوم ماده و معنا بالمعنی‌الخاص مورد نظر این قلم در نوشتار حاضر است. به‌ویژه ماده چونان ماده فرهنگی شده یا چونان فرهنگ مادی و معنا چونان حیث‌التفاتی (intentionality) و شاخصه‌ها و ممیزات بنیادین‌شان با رویکردی معرفت‌شناسانه و نظری در نوشتار حاضر مورد توجه و بحث قرار گرفته است.

مسئله دشوار اصل ماده و معنا را به مفهوم کلان آن به فیلسوفان و عالمان ماده و معنا وا می‌نهمیم. جای خرسندی و در خور یادآور است که در این باره آنقدر اندیشمندان و پژوهشگران و عالمان دوره‌ی جدید سخن گفته‌اند و آنقدر نظرات مخالف و موافق و ضد و ناقض هم مطرح و پیشنهاد کرده‌اند که پیرامون کمتر موضوع و مفهوم و مسئله‌ای مشابه‌اش را سراغ داشته‌ایم. حتی اگر می‌خواستیم فهرستی از مباحث مطرح شده و

وصف‌ها و تعاریف پیشنهاد شده در معرفی مفهوم ماده و معنا فراهم آوریم، چه بسا حجمش از یک دانشنامه بزرگ و قطور چند ده‌جلدی سنگین‌تر می‌شد.

مسئله ماده و معنا چه بالمعنی الاعم و چه بالمعنی الاخص به نحو اجتناب‌ناپذیر؛ ذهن، فکر، عقل و فهم ما را با حجم سنگینی از مسئله‌ها، موضوعات و مفاهیم دیگر نیز درگیر می‌کند. در نوشتار حاضر سعی شده از این درهم‌تنیدگی و درآمیختگی اجتناب‌ناپذیر ماده و معنا با واقعیت‌ها، پدیدارها، رویدادها، مقوله‌ها و موضوعات دیگر به‌ویژه مقوله‌ی زمان و مناسبت بنیادین آن با ماده در باستان‌شناسی غفلت نشود. اصولاً ماده را منتزع از اشیاء و عناصر مرتبط با کمیت‌های مادی، داده‌ها و بسائط حسی نمی‌توان شناخت و فهمید. به‌ویژه بدون مقوله‌ی زمان که هم مقوم، هم مولفه‌ی کلیدی در باستان‌شناسی است، نه درباره ماده‌های فرهنگی می‌توان منظر و معرفت قابل‌قبولی ارائه داد، نه درباره‌ی رخداد‌های فرهنگی و واقعیت‌های اجتماعی گذشته اساساً بحثی را دامن زد. در مطالعات باستان‌شناختی همان‌گونه که مسئله ماده و معنا شانه به شانه هم مطرح شده‌اند مقوله‌ی زمان و ماده نیز در یک بافت یا بستر دوش به‌دوش همچونان بافت مکانی (Spatial context) و بستر زمانی (Temporal context) در تفسیر مدارک و شواهد باستان‌شناختی مورد توجه جدی و امعان نظر باستان‌شناسان قرار گرفته‌اند (Hodder 2003؛ ملاصالحی و ده‌پهلوان ۱۳۹۴).

۲. مسئله معنا و حیث معنوی و معنامندی ماده‌ها و مدارک مورد مطالعه در باستان‌شناسی

از معرفت‌شناسی ماده در باستان‌شناسی به معنا و حیث معنوی ماده‌ها، مدارک و شواهد مورد مطالعه باستان‌شناسان که می‌رسیم مسئله به‌کلی تغییر چهره داده و با پیچیدگی‌ها و دشواری‌های سرگیجه‌آورتر از نوع دیگر مواجه می‌شویم. به هر میزان ماده، اشیاء، اعیان، اجسام و کمیت‌های مادی در سپهر محسوسات و انطباعات حسی و در دسترس مستقیم حواس و قوای حسی ما قرار دارند؛ معناها و امور معنوی در سپهر معقولات، مفهومات، کیفیات، حقایق، فحای و واقعیت‌ها، پدیدارها، روندها و رویدادها جای می‌گیرند. معناها و امور معنوی علی‌رغم آنکه در معرض مستقیم حواس و قوای حسی ما قرار نمی‌گیرند لیکن حضورشان را همه‌جا به طریقی دیگر و در سپهری دیگر احساس می‌کنیم. به سخن دیگر همان‌قدر که کمیت‌های مادی، اعیان، اشیاء، اجسام، حواس و قوای حسی ما را مدام با خود درگیر می‌کنند معناها، فحواها، امور معنوی ذهن، اندیشه، خرد، فهم و قوه، تخیل ما را به چالش و خیزش فرا می‌خوانند. قوه تعقل و تفهّم و تخیل ما نیز هنگامی گام در آوردگاه درگیر شدن و دست‌وپنجه فشردن با واقعیت‌های مادی نهاده که پیشاپیش پذیرفته پای معنایی در میان است و معنایی مفروض گرفته شده است. در تهی بودگی یا بی‌معنایی و مواجهه با امر مهمل، خرد و فهم ما متوقف می‌شود و به بن بست می‌رسد. حتی از کنجکاوی‌ها و کشش‌های معرفت‌جویانه و اراده و عزم ما برای حقیقت چیزها فرو کاسته شده و روی به سردی می‌نهد و خاموش می‌شود. اندیشه‌ورزی (تفکر) و خردورزی (تعقل) و تفهّم آن جاست که پای معنایی در میان است. دانش باستان‌شناسی و رویکردهای آرکئولوژیک به گذشته‌ی بشر بالمعنی الاخصّ و عالم و آدم بالمعنی الاعم در دوره‌ی جدید نیز این‌چنین به وجود آمدند. هرچند باستان‌شناسان در مراحل نخستین شکل‌پذیری دانش باستان‌شناسی در دوره‌ی جدید چنان مفتون و مسحور جام و ماده بودند که چندان به باده و معنا عنایت و التفاتی نداشتند.

در بحث معنا نیز به‌مانند بحث ماده و کمیت‌های مادی در نقطه عزیمت و حرکت با طیفی از مسائل و مباحث اساسی و کلیدی و مهمی مواجه هستیم که نمی‌توان بی‌پاسخ از کنارشان گذشت. اصولاً بحث

معرفت‌شناسی معنا در باستان‌شناسی بدون بحث و نقد و تحلیل مسائل و معضلات بنیادین پیرامون معنا ابتر و بی‌معنا و بی‌محتوا خواهد بود. اینکه اساساً معنا خود چیست؟ معناها در کجا آشیانه دارند؟ در کجاها می‌بایست آن‌ها را جست و یافت؟ یا آنکه از کجا می‌تراوند و خیزش و ریزش می‌کنند؟ سرچشمه‌ها یا به عبارت دیگر «آرخه» (Αρχή) و منطق، معرفت، دلیل، علت و خرد (Ο Λογος) آن‌ها را در چه سپهری یا سپهرهایی می‌باید جست و یافت. طرح مسائلی از این جنس به‌رغم آنکه به ظاهر آسان به زبان و قلم می‌آیند لیکن آسان تن به پاسخ نمی‌دهند و آسان نیز در پاسخ در نمی‌آیند. فراموش نشود که باستان‌شناسی خود از ریشه و بنیاد دانش و دانایی «آرخه» است و «لوگوس» به مفهوم کلان و تعریف حداکثری آن است. ترکیب‌بندی لغوی و معنوی مفهوم هلنی‌تبار آرکئولوژی بالمعنی الاخص نیز مؤید معرفت «آرخه» و «لوگوس» است. البته «آرخه‌ها» و «لوگوس‌های» غایب و مفقود (Lost archai, Lost Logoi) به وساطت آثار یا «آرخه‌ها» (Αρχαι'α ta) و مدارک و شواهد مادی برجای‌مانده از آدمی، افعال و اعمال آدمیان است.

در بحث معنا شاعر خراسانی و بلخی جلال‌الدین محمد هم در مثنوی هم در دیگر آثارش نکته‌های مهم و آموزنده‌ای را مطرح کرده و دامن زده‌اند که هم با طرح مسائلی بنیادین و آغازین ما پیرامون معرفت‌شناسی معنا ربط و ثیق دارند هم در واکاوی معرفت‌شناسانه معنا و جایگاه آن در باستان‌شناسی می‌توانند چراغ راه قرار گیرند. اینکه معانی در کجایند و کجا می‌بایست به‌سراغشان رفت گمان می‌برم حکایت انگور و ازم و عنب و استافیل او در مثنوی در طرح مباحث معرفت‌شناسی معنا در باستان‌شناسی بسیار مفید و آموزنده است.

داستان انگور و ازم و عنب و استافیل در مثنوی پاسخ به همین مسئله مهم و بنیادین است که معانی را در حرف، لفظ، نام، صوت و صدا نمی‌باید جست که حرف‌ها، صوت‌ها، صداها ره زنند و منشأ اختلاف و مسبب نزاع و مروج گمراهی:

چارکس را داد مردی یک درم	آن یکی گفت این با نگیری دهم
آن یکی دیگر عرب بد گفت لا	من عنب خواهم نه انگورای دغا
آن یکی ترکی بدو گفت این بُنم	من نمی‌خواهم عنب خواهم ازم
آن یکی رومی بگفت این قیل را	ترک کن خواهیم استافیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند	که ز سر نام‌ها غافل شدند
مشت برهم می‌زدند از ابلهی	پُر بدند از جهل و از دانش تهی
صاحب سری عزیز صد زبان	گر بُدی آن‌جا بدادی صلحشان
پس بگفتی او که من زین یک درم	آرزوی جملشان را می‌دهم
چونکه بسپارید دل را بی‌دغل	این درمتان می‌کند چندین عمل
یک درمتان می‌شوند چارالمرد	چار دشمن می‌شود یک ز اتحاد
گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق	گفت من آرد شما را اتفاق
پس شما خاموش باشید اُنصتوا	تا زبانتان من شوم درگفت و گو
گر سختتان در توافق موثقه است	در اثر مایه نزاع و تفرقه است

داستان‌های مزبور در مثنوی برای باستان‌شناسانی که در نزاع آثار گرفتار آمده‌اند و گمان برده‌اند آثار اهمیت فی‌نفسه و مستقل دارند بسیار آموزنده و روشنگر است. اثر بدون ارجاع به معنا «مایه نزاع و تفرقه است»؛ معضل پیچیده‌ای که در ادامه‌ی بحث درباره‌اش به تفصیل سخن گفته می‌شود. مسئله‌ای اساسی و مهم که در بحث نسبت میان ماده و معنا در این نقطه حرکت و عزیمت مباحث ما مطرح می‌شود این است که

پس اگر معناها در ماده‌ها، صورت‌ها، صوت‌ها، حرف‌ها، لفظ‌ها سکنی و آشیانه ندارند در کجا می‌باید آن‌ها را جست و یافت و فهمید؟ در این باره نیز عارف و شاعر خراسانی نکته‌های ظریف و گفته‌های آموزنده فراوان دیگر در آثار خود دارد که برای پرهیز از اطاله سخن تنها به یک مورد که با مباحث ما مرتبط است و مناسب است دارد، اشاره می‌شود:

«علمها همه نقشند. چون جان گیرند؟ همچنان باشد که قالبی بی‌جان جان پذیرفته باشد. اصل این همه علمها از آنجاست- از عالم بی‌حرف و صوت در عالم حرف و صوت نقل کرد. در آن عالم، گفت است، بی‌حرف و صوت. خداوند با موسی سخن گفت. آخر، با حرف و صوت سخن نگفت و به کام و زبان نگفت. زیرا حرف را کام و لبی می‌باید تا حرف ظاهر شود. حق منزّه است از لب و دهان و کام. پس انبیا را در عالم بی‌حرف و صوت، گفت‌وشنود است با حق که اوهم این عقل جز وی به آن نرسد و نتواند پی بردن. اما انبیا از عالم بی‌حرفی در عالم حرف می‌آیند و طفل می‌شوند. برای این طفلان. اکنون، اگرچه این جماعت که در حرف و صوت مانده‌اند به احوال او نرسند. اما از او قوّت گیرند و نشو و نما یابند و به وی بیارامند- همچنان که طفل اگرچه مادر را نمی‌داند و نمی‌شناسد به تفصیل، اما به وی بیارامد و قوّت می‌گیرد و همچنان که میوه بر شاخ می‌آرآمد و شیرین می‌شود و می‌رسد و از درخت خبر ندارد، هم‌چنان از برگ و از حرف و از صوت او، اگرچه او را ندانند و به وی نرسند، اما ایشان از او قوّت گیرند و پرورده شوند.» (فیه مافیه ص ۱۷۰).

قوه‌ای، نیرویی، اراده و عزمی پیشاپیش به تعبیر عارف و شاعر خراسانی هست که ماده‌ها، کمیت‌های مادی، اشیاء و اعیان را به حرکت درمی‌آورد و جان می‌بخشد. اگر بخواهیم ملهم از اندیشه‌ها، زیسته‌ها و دانسته‌های ایشان تعریفی پیشینی در همین آستانه بحث از معنا ارائه دهیم می‌توان گفت معنا ریزش، تراوش، بارش انگیزه‌ها، اراده‌ها، عزم‌ها، اندیشه‌ها، فهم‌ها، وهم‌ها و در یک کلام زیسته‌ها و دانسته‌های ما در صورها، ماده‌ها و کمیت‌های مادی است. به سخن دیگر ماده‌ها که در نوشتار حاضر بالمعنی الاخصّ مراد ما ماده‌های فرهنگی و فرهنگ‌های مادی و هر ماده‌ای که با آن‌ها مرتبط و منتسب می‌شود مورد بحث و تأملات معرفت‌شناسانه ماست، مسبوق به سابقه معنوی یا معانی‌اند. در باستان‌شناسی هر اثر، مدرک و ماده فرهنگی اشاره و دلالت برمعنا یا معانی دارد که غایب است و مفقود و بیرون از آن می‌باید آن‌را جست و یافت و دید و فهمید. نه فی‌نفسه در درون خود اثر و متّصل به آن در این باره نیز در ادامه بحث سخن گفته می‌شود.

در بحث معنا نیز ضرورت دارد به این نکته تأکید شود که حکایت، روایت، نقد و تحلیل مسائل ریز و درشت و مباحث نظری سنگین و مهمی را که اصحاب فکر و فلسفه در گذشته، طراحان، مهندسان و معماران نظام‌های دانایی دوره‌ی جدید به‌ویژه عالمان روزگار ما مطرح کرده و دامن زده‌اند به‌رغم اهمیت بسیار و مناسب‌شان با موضوع سخن ما در مباحث نوشتار اکنون ما نمی‌گنجند. البته هر جا که مناسب است بحث ایجاب کند از نظرات آن‌ها استفاده می‌شود چنان‌که در پیش نیز چنین کردیم. به‌هرروی، تاریخ اندیشه به ما می‌گوید معنا از بنیادی و ریشه‌ای‌ترین دغدغه‌های انسان در تاریخ و حضور تاریخی آدمی در جهان بوده است. همان‌گونه که هستی و حیات و نحوه‌ی بودن ما در جهان به نحو اجتناب‌ناپذیر و مقدر با ماده و سپهری از کمیت‌های مادی، اشیاء، اعیان، صور رنگارنگ، کثرت واقعیت‌ها و پدیدارهای جهان درگیر (Engagement) و در آویزی (Entanglement) مستقیم و پیوسته است، با معنا نیز سخت درگیر بوده و مرحله‌به‌مرحله و به‌تدریج سپهر و جغرافیای این نسبت و رابطه و درگیری انسان با معنا شانه‌به‌شانه درگیری و در آویختگی و در آمیزی با ماده، اشیاء، اعیان و کمیت‌های مادی پیچیده‌تر و شکن‌تر شده است. مسئله بنیادین و مهم معنای زندگی، معنای رنج، معنای مرگ، معنای شرور، معنای بودن، معنای هستی، معنای دوست داشتن، معنای عشق ورزیدن، معنای تاریخ و حضور تاریخی انسان در جهان چونان وجودی تاریخی شده و تاریخ‌مند، معنای انسان

بودن و مانند آن همچنان ذهن، فکر، عقل، فهم و وهم ما انسان‌ها را در هر جای جهان و در هر سطحی که زیسته‌ایم به این یا آن طریق به‌خود مشغول و معطوف داشته و سخت بر نحوه‌ی بودن ما در جهان و نوع رابطه ما با هم‌نوعان، جامعه و جهان پیرامون خویش تاثیر نهاده است. ترکیبات و ترکیب‌بندی‌های مفهومی پیرامون معنا به‌مانند فضای معنایی، معنای عاطفی، معنای ضمنی، استعاری، کنایی، رمزی یا نمادی، روابط معنایی، اقسام معنی، معنای تصریحی، مناسبت‌های میان گزاره‌ها و معنا، منطق معنا، نظریه‌های معنایی (نظریه‌ها درباره معنا)، رویکردهایی معنایی، شمول معنایی، دلالت‌ها و ارجاعات معنایی و مانند آن‌ها در حوزه‌ی دانشی جدید و میان‌رشته‌ای با عناوینی به مانند معناشناسی یا سمانتیک (Semantics) و نشانه‌شناسی (Semiology) مورد بررسی، بحث، نقد و تحلیل قرار گرفته‌اند (Brial 1900, Russell 1940, Preucel 2006).

باستان‌شناسی یا به مفهوم جامع و دقیق‌تر، آرکئولوژی یکی از میان شمار متعدد رشته‌ها و دانش‌های نوپنیا روزگار ماست که فراخوانده شده تا پرده از چهره‌ی فرایند و چگونگی و نحوه‌ی پیچیده و پیچیده‌تر شدن مرحله به مرحله و دوره به دوره مناسبت‌های کثیرالاضلاع و کثیرالافعال و کثیرالاهداف گروه‌های انسانی را با ماده و معنا از کهن‌ترین ادوار پیش از تاریخی تا هزاره‌های متأخر تاریخی دربر گیرد. مفهوم آرکئولوژی به هر انگیزه‌ای که در دوره‌ی جدید بر پیشانی دانش باستان‌شناسی نصب شده باشد، مصداقش را که رشته باستان‌شناسی بالمعنی الاخص است هم دقیق تعریف می‌کند هم ماهیت دانایی باستان‌شناسی را که هم دانش و دانایی ماده است هم معنا هم داده‌های مشهود هم بوده‌های مفقود هم ظرف هم مظلوف یا به تعبیری استعاری هم دانش و دانایی جام‌های شکسته هم باده‌های ریخته بیان می‌کند.

باین‌همه، باستان‌شناسان هم در مواجهه و مشاهده و مطالعه کمیت‌های مادی با شرایط ویژه و نامتعارف و یا حتی خلاف آمد عادت و عرف و پارادوکسیکال می‌باید دست و پنجه نرم کنند، هم در به‌دست دادن فهمی از معناها، فحوی اشیاء، اعیان، ماده‌ها، مدارک، شواهد و کمیت‌های مادی مورد مطالعه در موقعیتی دشوار و شکننده و پیچیده و سرگیجه‌آور و چه‌بسا مایوس‌کننده نیز قرار گرفته‌اند. نامتعارف و خلاف آمد و پیچیده و دشوار به این دلیل که کمیت‌های مادی و مدارک و شواهد باستان‌شناختی مورد مطالعه باستان‌شناسان هم معیوب، مشوب، منجمد، متوقف، مخدوش، خاموش، الکن و بی‌نام یافته می‌شوند و کفه جنبه‌های سلبی صفاتشان بر جنبه‌های ایجابی خصلت‌های‌شان سنگینی می‌کند هم آن‌که معناها، فحواها و مظلوف‌ها در باستان‌شناسی به طریق مضاعف مفقود، غایب، نامریی و نهان‌اند. مراد ما از غیبت مضاعف معناها این است که آن‌ها سوای آن‌که به‌طور طبیعی به مانند کمیت‌های مادی در دسترس مستقیم حواس و انطباعات حسی ما قرار ندارند. معناها علی‌العمول نامریی هستند و در پشت‌صحنه عمل می‌کنند و فعال هستند. در باستان‌شناسی این نهان‌بودگی و فقد و غیبت معناها مضاعف می‌شود. به عبارت دیگر، باستان‌شناسان در ردیابی و رصد معناها و فحواها با دشواری‌های مضاعف مواجه هستند. آن‌ها می‌باید مدام دست به ارجاعات گسترده در درون بافت‌های (Contexts) مفروض باستان‌شناختی بزنند و پله‌به‌پله و پی‌به‌پی از نردبان‌های فرسوده و پوسیده و درهم شکسته ماده‌ها و مدارک باستان‌شناسی به بام معنا برسند. ظلمات و کوره پیچ‌های صعب‌العبور و مغاک‌ها و حفره‌های پر ناشدنی و عبورناپذیری که باستان‌شناس در آن گام برمی‌گیرد و ره می‌سپارد هر بی‌دقتی و تشخیص و توصیف غلط می‌تواند سر از تحلیل‌ها، تبیین‌ها، تفسیرها و ارجاعات معوج یا نادرستی برکشد که باستان‌شناس را زیر آواری از تحریف‌ها، تصورات موهوم، استنتاج‌ها و استنباط‌های مهمل دفن کند و به‌خاک بسپارد بی‌آنکه بداند.

به سخن دیگر، هدف، غایت و معنای واقعی دانش باستان‌شناسی یا آرکئولوژی در ماده‌های فرهنگی یا طبیعی مرتبط و منتسب به فرهنگ‌های مادی گذشته به ماهو فرهنگی نیست بلکه معنای نامرئی و مفقود و غایبی است که این ماده‌ها و کمیت‌های مادی را چونان ماده‌های فرهنگی یا فرهنگ‌های مادی به وجود آورده و موجودیت بخشیده‌اند. از این منظر، باستان‌شناسی از بنیاد دانشی معنوی و روش کاویدن ماده‌ها و مقام کشف معناهاست. دانش و دانایی و مهارت و معرفت شکار «آرخه»ها و «لوگوس»های مفقود (Lost logoi), (Lost archai) به وساطت آثار (Archaia) یعنی ماده‌ها و کمیت‌های مادی فرهنگی یا به مفهوم دقیق‌تر فرهنگی شده.

بحث را با مثالی ملموس دربارهٔ مناسبت‌های پیچیده و تو بر توی میان ماده و معنا پی می‌گیریم تصور کنید در کلاس درسی کنار هم گرد آمده‌ایم و چیدمان میزها و صندلی‌ها چونان ماده‌های فرهنگی و گفتمان و رابطه دیالوژیک میان استاد و دانشجویان فضای درسی کلاس را به صورت یک رابطه زنده و واقعی به وجود آورده‌اند. این میزی که هم‌اینک جلوی بنده است؛ این صندلی‌های که شما مخاطبان محترم روی آن‌ها نشسته‌اید، زیر این سقف و داخل بنا و فضایی که هم‌اینک کنار هم گرد آمده‌ایم، ماده‌های فرهنگی و مصنوعات هستند ملموس در دسترس ما و محسوس حواس ما. اشیاء و اعیان و کمیت‌های مادی که هم در درون فضای وجودی ما حضور دارند و آن‌ها را هر روزه در این‌جا و آن‌جا تجربه می‌کنیم هم در بیرون و در برابر و جلوی ما قرار گرفته‌اند. این است که وقتی بحث معنا را دامن می‌زنیم در میان این جغرافیاهای پرچین و شکن و هزارتوی عالمی که با دست، اندیشه، خرد، خیال، دانش و دانایی بشری خود آن‌ها را ساخته و پدید آورده‌ایم جای معنا کجاست؟ اعیان و اشیا و کمیت‌های مادی در دسترس مستقیم حواس قرار دارند و محسوس قوای حسی ما هستند اما معناها کجا و در کجا و کدام جغرافیا می‌باید به شکارشان رفت و کشفشان کرد. به دیگر سخن معنای این میز جلوی ما و این صندلی‌هایی که روی آن‌ها نشسته‌ایم کجاست؟ این حرف‌ها و صداها و صوت‌ها که از حلق، حنجره، دهان، زبان و لبان بنده به بیرون می‌ریزد و در فضا طنین می‌افکند و پرده‌ی گوش‌های مخاطبان و شنوندگان را تحریک و مرتعش می‌کند جای معنا در این لحظه‌های به هم پیوسته، روندها، رخدادها، اعمال و افعال ما آدمیان کجاست؟ چگونه معناها جابه‌جا و منتقل می‌شوند و از یکی به دیگری می‌رسند و دیگری آن‌ها را در می‌یابد؟ تعبیر شاعر خراسانی را در مثنوی ملاحظه کنید:

هست پنهان معنی هر دارویی همچو سحر و صنعت هر جادویی
چون نظر در فعل و آثارش کنی گرچه پنهان است اظهارش کنی

کار باستان‌شناس فراخواندن و اظهار داشتن افعال و معانی مفقودشده، به وساطت آثار به‌جای‌مانده از فعل‌ها، عمل‌ها، فکرها، فهم‌ها، نیت‌ها، انگیزه‌ها، اراده‌ها و عزم‌های غایب. و یا

اختلاف خلق از نام اوفتاد چون به معنی آمد آرام اوفتاد

البته حضرت مولوی هم شاعری عمیقاً معنوی است و هم عارفی به‌غایت معناکاو و غوّاص همیشه موفق گوهرهای معنوی، صدف‌شکن، مغزیاب، پوسته‌ستیز، هسته‌جوی ماهر و عاشق ملکوت معناهاست. همه آثار او یکسر تلاش بی‌امان یک‌جان عاشق و از خودرسته و روشن سرود معنوی و زندگی در ملکوت معناها، مغزها، گوهرها، هسته‌ها و مغزهاست. قصه‌ی کوتاه اما نغز و شیرین و دلنشین و آموزنده داستان مزبور در مثنوی به صراحت به ما می‌گوید که معناها در حرف، صوت، صورت و لفظ سکنی ندارند در جای دیگر آشیانه دارند و در سپهرهای دیگر می‌باید آن‌ها را شکار کرد. فریب حرف‌ها، صوت‌ها و لفظ‌ها را نمی‌باید خورد. در باستان‌شناسی

نیز ماده‌های فرهنگی، مدارک و شواهد و قراین مورد مطالعه باستان‌شناسان چونان ماده و مدرک و اثر چنین‌اند. اشارت و دلالت بر معانی دارند بیرون از خود. معانی که غایب‌اند، مفقود، محجوب، مخفی و مستور. در این باره در ادامه بحث به تفصیل سخن گفته می‌شود.

تاریخ اندیشه و فلسفه از جهتی و به اعتباری همان تاریخ جستجو و دغدغه آدمی برای کشف معناست. تصادفی نیست که می‌بینیم مفهوم معنا و حقیقت در تاریخ پر فراز و فرود تفکر و فلسفه اغلب جابه‌جا شده و گاه این هم‌پوشان آن و گاه نیز آن هم‌پوشان این قرار گرفته است. همه مباحث اثر «هستی و زمان» مارتین هایدگر از آغاز تا پایان بر محور این پرسش که معنا و حقیقت هستی «وجود» چیست طراحی شده و بر رشته‌ی تحریر درآمده است (مارتین هایدگر ۱۹۷۸؛ سیاوش جمادی ۱۳۸۶، ۱۳۹۲؛ بابک احمدی ۱۳۸۱؛ عبدالکریمی ۱۳۹۳). بر همین سیاق اثر فلسفه تاریخ کارل لویث که عنوانش «معنا در تاریخ» (Meaning in History) است

یکسر بحث معنای تاریخ است از منظر فیلسوفان تاریخ. نویسنده همین اثر معنا را این‌چنین تعریف می‌کند:

«هدف به مفهوم واقعی آن متضمن معناست. معنای همه چیزهایی که هستند یا آن‌گونه که باید باشند چه خداوند

آن‌ها را خلق کرده باشد چه انسان، بستگی به هدف آن‌ها دارد. یک صندلی معنای یک صندلی را به این دلیل احراز می‌کند که چیزی را بیرون از شکل مادی‌اش بیان می‌کند. برای این هدف مورد استفاده قرار می‌گیرد تا کسی روی آن بنشیند. اما هدف برای ما که چنین چیزهایی را ساخته‌ایم و آن‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهیم وجود دارد. بنابراین یک صندلی یا یک خانه یا یک شهر یا یک B29 یک وسیله است در خدمت هدف انسان، هدف محاط در شیئی نیست. بلکه از آن فرا می‌گذرد. اگر از صندلی هدف فراسوی آن‌را منتزع یا حذف کنیم، صندلی معنایش را از دست می‌دهد. یعنی فاقد معنا و هماهنگی و صرفاً «قطعاتی از چوب می‌شود.» (Lowith 1952, 20, 21).

به سخن دیگر ما در میان کیهانی از هدف‌ها، نیت‌ها، غایت‌ها و در یک کلام معنا شانه‌به‌شانه ماده‌ها و اشیا و ساخته‌ها به تعبیر هایدگری «تودستی» (مصنوعات) و «دم‌دستی» اشیا و اعیان و کمیت‌های مادی زندگی می‌کنیم یا به مفهوم دقیق‌تر درآمیخته و درگیر هستیم.

همان‌گونه که در پیش یادآور شدیم به هر میزان ماده‌ها و کمیت‌های مادی یا اعیان و اشیا مملوس و محسوس در دسترس و در معرض انطباعات حسی ما قرار دارند معناها چنین نیستند. آن‌ها بیرون از دسترس حواس ما قرار دارند. متصل به اشیا هم نیستند. به تعبیر دیگر در سپهر معقولات و کیفیات و امور کیفی قرار می‌گیرند. تعبیر راسلی نیز در همین رابطه مباحث ما را پیرامون ماده و معنا شفاف‌تر و دقیق‌تر می‌کند. راسل در کتاب «مسائل فلسفه» در همین رابطه تأکید می‌کند که «اگر بنا باشد کلمات و الفاظی که استعمال می‌کنیم معنی داشته و اصوات مهمله نباشد ناگزیر باید به ازای الفاظ مستعمله خود معنای‌ای قائل باشیم و معنای مزبور باید اموری باشد که بدان‌ها شناسایی (شناخت) داریم. به عنوان مثال وقتی خبری درباره یولیوس قیصر می‌دهیم بدیهی است که خود قیصر در برابر ذهن ما حاضر نیست زیرا ما ادراکاً شخصاً نمی‌شناخته‌ایم آنچه در ذهن داریم وصفی از اوست از قبیل این‌که «مردی که در جشن ماه مارس کشته شده» یا «بانی امپراطوری روم» یا شاید «مردی که نام او یولیوس قیصر بود» (در این وصف اخیر یولیوس قیصر شکل یا صوتی است که با آن آشنایی داریم). پس خبرها در واقع آن معنای را که ظاهر جمله وانمود می‌سازد القا نمی‌کند و به جای یولیوس قیصر متضمن وصفی از اوست که کلاً «مرکب از جزئیات و کلیات شناسایی ماست (راسل ۱۳۹۰: ۷۹-۸۰). این‌که گفته می‌شود صحت و بطلان هر عقیده متوقف بر امری خارج از خود آن عقیده است» سخن درستی است. معنای چیزها نیز متوقف بر امر یا اموری خارج از خود آن‌هاست. همان‌گونه که معناها در درون و محاط در واژه‌ها، صوت‌ها و حرف‌ها نیستند بلکه در بیرون واژه‌ها هستند که ما بر سر آن‌ها توافق کرده‌ایم و

داریم ماده‌های فرهنگی و مدارک و شواهد و قرائن مورد مطالعه باستان‌شناسی چونا «اثر» (Αρχαίον) نیز چنین‌اند. آثار (Αρχαία) نشانه‌اند. نشانه‌های که دلالت بر معناها، دلیل‌ها، علت‌ها، نیت‌ها، هدف‌ها، غایت‌ها، اراده‌ها، عزم‌ها، اعمال و افعال بیرون از خود که در باستان‌شناسی غایب و مفقود هستند؛ دارند. همان چیزی که اصطلاحاً به «آرخه‌ها و لوگوس»‌های مفقود (Lost archai, Lost logoi) تعبیر شده است. نتیجه‌ای که می‌خواهیم از بحث بگیریم اینست که هم شناخت ما از ماده و کمیت‌های مادی و فهم ما از معنا در باستان‌شناسی مترتب بر مقدماتی است که می‌باید آن را پیشاپیش آموخته و دانسته باشیم و بی‌چراغ نظر گام در ظلمات گذشته ننهیم که قصه پیل و خانه تاریک و هندیان در باستان‌شناسی بسیار پیچیده و سرگیجه‌آورتر از قصه پیل و خانه تاریک و هنود در مثنوی است. پیل واقعیت در باستان‌شناسی عملاً وجود ندارد مگر مثنوی استخوان‌های فرسوده، متفرق و منجمد که بی‌چراغ نظر و ابزارهای معرفت‌نظری و فکر و فهمی فلسفی نه ماده‌ای را درست می‌توان جست و یافت و دید نه معنایی را در پس و پشت آثار می‌توان رصد کرد و فهمید. بحث را با لایه‌نگاری نظری در واکاوی معرفت‌شناختی جایگاه ماده و معنا در باستان‌شناسی پی می‌گیریم.

۳. لایه‌نگاری نظری فرهنگ چونا ساختار از منظر باستان‌شناختی و جایگاه ماده و معنا در آن

لایه‌نگاری‌های میدانی و عملی در کاوش‌های باستان‌شناختی رویه و روشی است پذیرفته و شناخته شده و رایج و اجتناب‌ناپذیر هم در ایجاد نظمی منطقی و ردیابی و رصد روابط واقعی و معقول میان یافته‌ها و بافت‌های مفقود و بافت‌پذیر کردن (Contextualization) آن‌ها، هم نهادنشان در توالی زمانی باستان‌شناختی مبتنی بر اصل تقدّم و تاخّر روندها و رویدادها و واقعیت‌های مفقود. در گزارش‌های میدانی باستان‌شناسان از کاوش‌های‌شان در قاره‌ها و منطقه‌ها و کشورهای مختلف فراوان از لایه‌نگاری‌های میدانی و عملی هم مکتوب هم مصوّر سخن رفته و اشاره شده است. به لایه‌نگاری‌های نظری (Theoretical stratigraphy) که می‌رسیم با شرایط دیگری مواجه می‌شویم. این نوع و نحوه لایه‌نگاری نظری در میان باستان‌شناسان آن‌گونه که لایه‌نگاری‌های میدانی و عملی و عینی در کاوش‌های باستان‌شناختی مسبوق‌به‌سابقه است چندان رایج نیست. به اهمیت آن نیز به مانند لایه‌نگاری‌های میدانی و عملی و عینی کمتر توجه شده است. لایه‌نگاری‌های نظری هم سرشتی ابزاری و اعتباری دارند هم آن که در قیاس با لایه‌نگاری‌های میدانی و عملی یا تسامحاً تجربی، انتزاعی‌تر هم هستند. این نوع و نحوه لایه‌نگاری‌ها نیز طراحی و پیشنهاد می‌شوند تا راه را در دسترسی به معرفت و منظر و فهمی قابل‌قبول و معتمد و مطمئن‌تر درباره واقعیت‌ها، روندها، رویدادهای فرهنگی متوقف، منجمد، مدفون، مفقود و غایب گذشته هموارتر کنند.

لایه‌نگاری نظری که در مباحث اکنون نوشتار پیش‌رو پیشنهاد می‌شود تمهید مقدماتی است نظری به هدف ترسیم تصویری شفاف‌تر از جایگاه ماده و معنا در معماری فرهنگ‌ها چونا ساختار. فرهنگ‌ها چونا ساختارهای فعال، پویا، بافت‌های زنده و جاری با اجزاء و عناصر یا اعضا به هم پیوسته، پیکروار و تقسیم‌پذیر به این قطعات و پاره‌های فرهنگی نیستند؛ مگر آن‌که ستون فقرات ساختارشان به علت‌ها و دلیل‌های متعدّد آشکار و نهان درهم شکسته شود و فرو بپاشند و فرو بریزند و تجزیه بشوند و در لایه‌های باستانی مدفون شوند، که بحث دیگریست. بدیهی است که اجزاء، عناصر و اعضای یک ساختار زنده و فعال مرتبط به هم یک کلّ واحد را به وجود آورده و نسبت به هم وحدت و ارتباط اندام‌وار یا ارگانیک دارند. هر عضوی در درون این ساختار نقش یا نقش‌ها و کارکردهای ویژه خود را مرتبط و متصل با عضو یا اعضا دیگر ایفا و بازی می‌کند.

در نتیجه هر لایه‌نگاری نظری که برای چنین ساختارهایی طراحی و پیشنهاد شود ماهیتی نظری، اعتباری، ابزاری و ثانوی دارد و نقش خادم را بر شانه گرفته است و نه بیش. خادم به این معنا که طراحی و پیشنهاد می‌شود تا راه شناخت ما را درباره آنچه در درون و بیرون چنین ساختارهایی اتفاق می‌افتد یا آن‌که زمانی اتفاق افتاده هموارتر کند.

معماری هرمی که در لایه‌نگاری نظری در این‌جا برای فرهنگ از منظر باستان‌شناختی چونان یک ساختار طراحی و پیشنهاد می‌شود نیز از این قاعده مستثنی نیست. به این معنا که هم سرشتی نظری هم ثانوی هم ابزاری هم اعتباری دارد و بس. در این لایه‌نگاری نظری سه لایه برای معماری فرهنگ‌ها چونان ساختاری هرمی مدنظر قرار گرفته و طراحی و مشخص شده است. لایه‌ی نخست که در راس معماری هرم قرار می‌گیرد سپهر «معنایی» ساختار فرهنگ را شامل می‌شود. لایه دوم که در میانه معماری هرم یا ساختار فرهنگ جای می‌گیرد لایه و سپهر رفتاری فرهنگ را دربر می‌گیرد و لایه سوم که در قاعده معماری هرم قرار گرفته لایه مادی یا کالبدی مادی فرهنگ را شامل می‌شود. مراد ما از لایه معنایی در اینجا معنا به مفهوم حداکثری و کلان آن است. حداکثری و کلان از آن نظر که گستره معنوی آن طیف وسیعی از نظام‌های ارزشی، فکری، آموزه‌های اعتقادی، معرفتی، کنش‌های ادراکی، خلاق انسان چونان فرد و انسان چونان گروه اجتماعی را دربر می‌گیرد و یا به مفهوم دقیق و جامع‌تر انسان چونان «دازاین» یعنی هستنده گشوده و در نسبت. در نسبت با هستی هستومند و گشوده خویش بروی هستندگان دیگر که فرو بسته‌اند البته به نزد هایدگر (جمادی ۱۳۹۲).

مراد ما از لایه رفتاری نیز در لایه‌نگاری نظری پیشنهادی به مفهوم حداکثری، جامع و کلان آن است. گستره و جغرافیای پرچین و شکن آن هم نحوه‌ی رفتار و فعل و عمل انسان را چونان عامل و فاعل فردی هم چونان عاملیت گروهی و اجتماعی هم جامعه چونان پیکر زنده و فعال و پویا که طیف وسیع و عظیم و پیچیده‌ای از فعالیت‌های گروه‌ها و اقشار اجتماعی اعم از سیاسی، مدیریتی، اجتماعی، اقتصادی، معیشتی، نظامی، چرخه‌های تولید، مصرف، مکانیزم‌های عرضه، تقاضا، داد و ستد، تجارت و بازرگانی مانند آن‌را شامل شود. لایه‌ی سوم که لایه‌ی مادی یا کالبدی مادی فرهنگ را شامل می‌شود در قاعده معماری هرم قرار می‌گیرد. مراد از لایه و کالبد یا پیکر مادی نیز گستره وسیع، عظیم و حجیمی از ماده‌های فرهنگی، اشیاء و اعیان فرهنگی را شامل می‌شوند به معنای حداکثری و کلان آن مدنظر است. تصور می‌کنم ضرورت دارد در این‌جا درباره‌ی دو اصطلاح کلیدی و مهم «ماده فرهنگی» (Cultural material) و «فرهنگ مادی» (Material culture) توضیح اندکی مبسوط‌تر داده می‌شود. مراد از حمل صفت فرهنگی بر ماده این است که با واقعیتی مواجه هستیم که دیگر یک واقعیت طبیعی نیست. یک واقعیت یا پدیدار خام غنوده در طبیعت خود نیست. از سپهر طبیعی یا «فراذستی» به تعبیر هایدگری خارج شده و وارد سپهر دیگری از مناسبت‌ها و رابطه‌های انسانی شده که اصطلاحاً «گفته می‌شود فرهنگی یعنی ساخته و مصنوع یا درو دم‌دستی» باز به تعبیر هایدگری، یک ماده خام طبیعی وقتی به‌صورت یک ابزار یا ماده مورد استفاده انسان در می‌آید دیگر آن نیست که در پیش بوده است. در بستری جاری شده و به حرکت درآمده که اصطلاحاً گفته می‌شود تاریخ. در سپهری از رابطه‌ها و مناسبت‌ها فراگرفته که هم انسانی‌اند هم فرهنگی با ابعاد هستی‌شناختی (ontology) فوق‌العاده هم و عمیق. به سنت و میراثی پیوسته‌اند که نسل به نسل فراداده می‌شوند و جلوه‌ای از میراث‌مندی انسان را بیان و آشکار می‌کنند. یک واقعیت طبیعی یا حتی کل کیهان می‌تواند جلوه‌گاه چنین بسط و آشکارگی وجودی قرار گیرد. یک کوه یک رود یک چشمه و درخت یا یک جغرافیای جنگلی یا به‌طور کلی آسمان و

زمین و اجرام آسمانی و عناصر طبیعی وقتی آیینی و اسطوره‌ای و جلوه‌گاه امر قدسی و الوهیت می‌شوند؛ در سپهر ماده‌های فرهنگی فهمیده می‌شوند. البته فرهنگ به مفهوم کلان و کلی و با تعریف حداکثری آن. مراد از مفهوم فرهنگ مادی، ملموس، محسوس و در دسترس‌ترین واقعیت‌های مادی در سپهر حضور انسانی ما در جهان چنان هستند که فرهنگی و تاریخ‌مند است. این فرهنگ‌های مادی هم مبین مناسبات کثیرالوجه و کثیرالفعال و کثیرالاهداف ما با جغرافیای طبیعی و زیست‌بوم خویش است هم مصداق درجه و دامنه و گستره فعالیت‌ها و دخالت‌های ما در محیط‌های طبیعی و زیست‌بوم خویش در هر دوره و منطقه و جغرافیایی که زیسته و حضور داشته‌ایم. فرهنگ‌های مادی در کلیتشان واقعیت و لایه‌ای را به وجود می‌آورند که اصطلاحاً گفته می‌شود لایه فرهنگ مادی. یک نگاه از سر دقت و تأمل به محیط پیرامون خویش به معماری «دیدالی» و بافت‌های هزارتو و فضاهای شهری جامعه و جهان بشری خویش به ابزارها و فناوری‌های پیچیده و ظریفی را که ابداع کرده‌ایم به حجم عظیم و سنگین و متنوع فرآورده‌ها و کالاهایی که تولید کرده و در درون چرخه‌های گسترده تقاضا، عرضه، تولید، مصرف، دادوستدهای وسیع تجارت، بازرگانی، اقتصاد و معیشت هوشمندانه، دقیق طراحی، برنامه‌ریزی، مهندسی و مدیریت شده کفایت تا متقاعد شویم مفهوم فرهنگ مادی برشانه چه‌گونه واقعیت‌های رنگارنگ و سپهری از مصادیق متنوع و متکثر حمل شده است. آثار پرچم فرناند برودل (Braudel 1949, 1979, 1993, 1995, 2001) درباره‌ی فرهنگ مادی جوامع سده‌های متأخر و زنده و درهم تنیدگی‌شان با دو لایه‌های دیگر فرهنگ برای باستان‌شناسان هم آموزنده هم در بازیابی، بازنمایی و بازسازی ساختارهای فرهنگی مرده و مدفون و مفقود گذشته بسیار الهام‌بخش بوده است. مناسبت‌ها و روابط و اندرکنش‌های میان هر سه لایه اعم از معنوی و رفتاری و مادی هم کثیرالاضلاع هم کثیرالفعال هم کثیرالاهداف هم باز و به هم پیوسته و پیکروار یا ارگانیک و پویاست. اصولاً فرهنگ‌ها ساختارهای باز هستند و معماری‌شان بر زمینه و شانه کیهانی از امکانات و منابع غیر فرهنگی یعنی طبیعی و ظرفیت‌ها و فقر و غنای زیست‌بوم هر منطقه جغرافیایی و شرایط اقلیمی و منظرگاه طبیعی بنیاد پذیرفته است. برای پرهیز از پیچیده و نامانوس شدن مباحث نوشتار از استفاده و استخدام پی‌به‌پی اصطلاحات هایدگری به‌مانند «اشیاء فرادستی» و «پیش‌دستی» و «تودستی» که هم تمهید مقدمات دیگری را در ورود به مناظر و مقاصد فکری و فلسفی ایشان را می‌طلبد هم طرح رویکردهای هرمنوتیک و پدیدارشناختی او و استادش هوسرل را چشم‌پوشی شده و از مفاهیم جاری و بیشتر شناخته‌شده باستان‌شناسی استفاده شده است. وقتی از فرهنگ چنان یک ساختار زنده و فعال و پویا که میان اجزا و عناصر و اعضای آن در همه لایه‌ها و سطوح رابطه ارگانیک یا پیکروار وجود دارد سخن می‌رود، باید توجه داشت که در باستان‌شناسی خبری از فرهنگ‌ها چنان ساختارهای زنده و فعال و منسجم و پویا نیست لیکن اثری هست. باستان‌شناسان با آثار و رسوبات منجمد و معیوب و مخدوش و خاموش و متفرق مادی ساختارهای تجزیه شده و مرده و مدفون باید دست‌وپنجه بفشارند. این ماده‌های فرهنگی بازسازی مضاعف می‌طلبند؛ چون معیوب‌اند باید نظم و ساماندهی شوند؛ چون مخدوش یافته می‌شوند، استنتاج باید شوند؛ چون بی‌صورت و سیرت و هویت شده‌اند باید هویت‌بخشی (Identification) و صورت‌بندی و سیرت‌یابی بشوند؛ چون خاموش و مخدوش و مشوب یافته می‌شوند باید از نوساختاربندی (Reconstruct) بشوند؛ چون تجزیه شده، یافت می‌شوند و رگ و پیوندشان از هم گسسته شده، باید از نو و دوباره بافت‌بندی (Re Contextualization) بشوند؛ چون متفرق و پراکنده یافته می‌شوند هم ساختارشان و بافت‌بندی‌شان (Contextualization) باید مفروض گرفته شود. یعنی ساختارها و

بافت‌های متوقف و مدفون و منجمد و مفقود را باید چونان یک پیش‌فرض پذیرفت و دست به ارجاعات گسترده آن‌ها زد. چون منجمد و گسسته از هم مشاهده می‌شوند برای آن‌که در دام انجماد و تفرق بیشتر در مقوله‌بندی‌ها گرفتار نیایم پیوند و پیوستگی پیکروار بنیادین، آغازین، اولیه و واقعی هرچند مدفون و متوقف و مفقود آن‌ها را باید جدی و مفروض گرفت و در مسیر جستن و یافتن و تافتن و بافتن دوباره پودها و تارهای از هم گسیخته و گسسته گام بر گرفت و اهتمام ورزید.

در باستان‌شناسی عملاً دو لایه‌ی نخست یعنی معنایی و رفتاری در لایه‌نگاری نظری هرم معماری فرهنگ‌ها غایب و مفقوداند. باستان‌شناسان به‌واسطه آثار، اثقال، اجساد و اجسام یعنی ماده‌های فرهنگی منجمد و کمیت‌های مادی، معیوب، مخدوش، خاموش و متفرق گذشته می‌باید دو لایه‌ی دیگر را بازنمایی (Representation) و بازپردازی (Apocatastasis) یا بازسازی (Reconstruction) یا حتی بازآفرینی (Recreation) کنند. این اصطلاحات مهم و کلیدی و رایج در باستان‌شناسی هرچند آسان به زبان می‌آیند و آسان نیز به نگارش در می‌آیند، از جمله مبهم‌ترین مفاهیم نظری در باستان‌شناسی هستند. وقتی گام در میدان عمل می‌نهیم و اراده و عزم آن در سر داریم تا این مفاهیم و مفروضات نظری را به مصادیق‌شان ارجاع دهیم آن هنگام است که متوجه می‌شویم با چه شرایط دشواری می‌باید دست‌وپنجه بفشاریم و وارد چه میدان سخت و سنگینی شده‌ایم. اساساً در باستان‌شناسی مرتبط کردن، مفصل‌بندی، چفت و بست دادن امر مشهود، مکشوف، ملموس، محسوس و امور مشاهده‌پذیر با امر مفقود و نامریی و غایب یعنی جام‌های شکسته به باده‌های ریخته یا ماده مکشوف و مشهود با معانی و مقاصد غایب و مفقود و در یک کلام امور مابه‌العرض به امور مابه‌الذات غایب نه تنها آسان نیست که سخت پیچیده و دشوار و مبهم هم هست و در اغلب موارد نیز توأم با ناکامی است.

۴. جنبه‌های سلبی و ایجابی فرهنگ‌های مادی در باستان‌شناسی

بحث را با مسئله ماده و معنا و جایگاهشان در مطالعات باستان‌شناختی پی می‌گیریم. فرهنگ‌های مادی مورد مطالعه باستان‌شناسان تنها به صفات و جنبه‌های سلبی یعنی «دوپارگی»، «انجما»، «ایستایی»، «نقص»، «لکنت»، «تفرق»، «گسیختگی» و مانند این‌ها همه متصف نیستند. تنها طوماری از معضلات را بروی ما نمی‌گشایند. به‌لحاظ باستان‌شناختی جنبه‌های ایجابی‌شان یعنی حیث التفاتی، نیت‌مندی (Intentionality) و معنامندی، زمان‌مندی، مکان‌مندی، بافت‌مندی و یا موارد مشابه دیگر آن‌ها نیز حائز اهمیت بسیار است. البته در ظلمات و کوره پیچ‌های صعب‌العبور یا مغاک‌های ژرف و گذرناپذیر مطالعات باستان‌شناختی همان‌گونه که در پیش یادآور شدیم نیت‌ها، معناها و بافت‌ها یا غایب‌اند یا مفقود. آن‌ها از مفروضات باستان‌شناسی تلقی می‌شوند و باستان‌شناسان با چنین پیش‌فرض‌هایی سعی می‌ورزند به‌واسطه ماده‌های مکشوف آن‌ها را ردیابی، رصد کنند، بیابند، بشناسند و بفهمند. آن‌ها پیشاپیش این واقعیت را چونان پیش‌فرض تأکید می‌شود پیش‌فرض (Presupposition) نه پیش‌داوری (Preconception) که بحث دیگر است پذیرفته‌اند که می‌باید به واسطه ماده‌ها و مدارک و شواهد مکشوف و مشهود و معیوب مورد مطالعه خود لایه‌های رفتاری و معنایی مفقود، غایب و نامریی ساختارهای فرهنگی و نظام‌های اجتماعی گذشته را ردیابی، تبیین، تفسیر، بازیابی، بازسازی و بازنمایی کنند.

باستان‌شناسان پیشاپیش پذیرفته‌اند که هر فرهنگی در هر دوره و مقطع و مرحله تاریخی و در هر منطقه جغرافیایی که بنیاد و تشکل پذیرفته و بر صحنه تاریخ ظاهر شده افق التفاتی (Intentional horizon) و افق معنایی

و یا به مفهوم جامع‌تر سپهر و فضای وجودی خود را بیان و آشکار کرده است. رخنه در این افق‌های غایب و فضاهای گمشده و سپهرهای نامرئی معنوی و وجودی یقیناً کاری دشوار و پیچیده و در بسیاری از موارد اساساً امکان‌پذیر نیست. این فضاها و وجودی شامل کلیت احساس، اندیشه، همبستگی اجتماعی، سنت‌های اعتقادی، نظام‌های ارزشی، دانایی، نحوه زندگی، نوع و نحوه مواجهه انسان با هستی با جهان و واقعیت‌های آن اعم از مرگ، زندگی، رنج و بیماری یا خلاقیت‌ها، کنش‌های ذوقی، زیباشناختی، نوع مهارت و صنعت، رابطه و نسبت با چیزها و غیره می‌شود و در زمان خود سخت و استوار به هم مرتبط بوده و مناسباتی اندام‌وار یا ارگانیک و زنده و فعال میانشان وجود داشته است. آن‌ها یک معماری یک واقعیت به هم پیوسته، هماهنگ و پیکروار را موجودیت می‌بخشیده‌اند. ملاحظه می‌کنیم که فضاها و سپهرهای وجودی فرهنگ‌ها مفاهیم صرفاً انتزاعی و نظری نیستند. آن‌ها واقعیت‌ها، هویت‌های زنده، پویا، منسجم و فعال در زمان خود بوده‌اند. به‌مانند یک بدن زنده میان اندام‌های زنده و اعضای فعالش همبستگی و همکاری ارگانیک وجود داشته است.

هر دوره‌ای هر فرهنگی در اقلیم، افق، فضا، سپهر وجودی و معنوی خود نسبت و نوع نحوه‌ی رابطه یا حس مشترک خاص خود را از واقعیت مکان و مکانیت چیزها و مقوله زمان تجربه کرده و به تصویر کشیده و بیان و تفسیر کرده است. این سپهرها و اقلیم‌ها و فضاها و وجودی و معنوی هم فردی هم گروهی چونان حس و همبستگی مشترک تجربه و زیسته شده‌اند. تحولات عظیم معنوی و مرزی را در تاریخ و حیات فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و دوره‌ها در مقاطعی شاهد بوده‌ایم که فضاها و اقلیم‌ها و سپهرهای وجودی جابه‌جا شده‌اند و فضایی رفته و جای خود را به فضایی دیگر و نحوه بودنی دیگر داده است. گاه محوریت چنین جابه‌جایی‌ها را در تغییر چهره زندگی گروه‌های اجتماعی در اقتصاد و معیشت و مهارت و فناوری شاهد بوده‌ایم گاه در نحوه نگاه، بینش، دانش، دانایی، نظام‌های ارزشی و اعتقادی تجربه‌شان کرده‌ایم. گذار از یک دوران دیرینه و دیرپا و دراز آهنگ اقتصاد و معیشت مبتنی بر شکار جانوران وحشی، تغذیه گیاهان، دانه‌های طبیعی، جامعه ناپایدار و حرکت به سوی یک جامعه پایدارتر، منسجم‌تر، اقتصاد، معیشت مولد، فرهنگ، زندگی کشتگران، دامداران و دامپروران یکجانشین در مناطق غرب آسیا و در میانه‌ی هزاره‌های سپسین چهارم پیش از میلاد باز در همان مناطق به سوی انفتاح و افتتاح جوامع شهری و پدیده شهرنشینی و موارد مشابه دیگر همه مؤید و مبین و از جمله مصادیق مهم جابجایی‌های دوره‌ای نحوه‌ی بودن و تغییر چهره زندگی آدمیان در ادوار و مقاطع تاریخی مختلف هستند. باستان‌شناسان این‌ها همه را مع‌الواسطه و نامستقیم ردیابی، رصد، تبیین، تفسیر و بازسازی کرده‌اند. ملاحظه می‌کنیم که تا چه میزان ماده و معنا، جام و باده، داده و بوده، یافته و نیافته، امر مشهود و مفقود، حاضر و غایب، تعلیل و تدلیل، کلنگ و اندیشه، تئوری و عمل، مقام گردآوری و داوری در باستان‌شناسی یکی از پی‌دیگری حرکت کرده و تقدیرشان سخت و استوار باهم رقم خورده است.

آن جایگاه محوری که عاملان و فاعلان زنده در مطالعات قوم‌شناسی یا علوم روان‌شناختی و جامعه‌شناختی دارند و آن محوریتی که منابع نوشتاری و مستندات تاریخی در علوم تاریخی دارند در باستان‌شناسی فرهنگ‌های مادی چونان «آثار» (Τα αρχαια) برای تبیین، تفسیر، ارجاع، تأویل، بازیابی و بازسازی لایه‌های رفتاری و معنایی مفقود و غایب اشغال کرده‌اند. لایه فرهنگ مادی به‌رغم آن که ملموس و محسوس‌ترین جلوه‌گاه معماری هر فرهنگی‌ست لیکن فرهنگ مادی هیچ‌گاه همه اطلاعات و آگاهی را درباره‌ی فرهنگ، جامعه و جهان بشری ما را در اختیار ما قرار نمی‌دهد. همه آن چیزهایی که در دو لایه‌ی معنایی و رفتاری فرهنگ‌ها اتفاق می‌افتند حتی در ساختارهای فرهنگی و نظام‌های اجتماعی فعال، زنده، جاری و پویا منعکس نمی‌شوند.

در باستان معضل مضاعف می‌شود و دشواری‌ها مبهم‌تر. مضاعف به این معنا که ماهیت متغیر، فساد، فرسایش و نابودپذیر ماده به مرور زمان سبب می‌شود تا بخش مهمی از مصنوعات، مواد و فرآورده‌های مورد استفاده و مصرف انسان از بین برود و حتی در موارد بسیار اثر یا نشانی قابل ردیابی از آن‌ها بجای نمی‌ماند. سرگیجه‌آور و دشوار به این معنا که باستان‌شناس مدام می‌بایست از نردبان فرسوده، شکسته حدس‌ها، گمان‌ها، مفروضات و ارجاعات باستان‌شناسانه خود با عصای احتیاط، دقت و مراقبت بر شود تا شاید از ماده‌های مفقود نیز بتواند تصویری هرچند ناشفاف و کدر از معناهای مفقود دست‌یابد. این که گفته می‌شود: «ذهن و اشیا پیوند علی صرف ندارند، بلکه به هم وابسته‌اند یعنی یکی بدون دیگری وجود ندارد، چگونه؟ همه معترفند که جوهر مغز و اشیا متفاوت است، با این حال آن آمیزه هستی‌شناختی که شناخت می‌خوانیمش برای عملکرد خویش به هر دوی آنها نیاز دارد.» (مالافوریس ۱۳۹۴، ۸۵) در باستان این‌ها همه در زمره مفروضات باستان‌شناسان محسوب می‌شوند. باستان‌شناسان با اتکاء و ابتناء به چنین پیش فرض‌ها و معرفت پیشینی و چراغ نظر می‌توانند گام در ظلمات گذشته به مفهوم باستان‌شناختی به‌نهند. البته نه صرفاً و فی نفسه به هدف، به مقصد جستن، یافتن، گردآوری رسوبات، فضولات، فسیلات برجای‌مانده و نهشته در لایه‌های منجمد باستان‌شناختی و بقایای ساختارهای فرهنگی و نظام‌های اجتماعی مدفون و اجساد عاملان و فاعلان انسانی مرده و غایب از صحنه بلکه به نیت، غایت داوری، دسترسی، به‌دست دادن، انکشاف معناهای مختفی، مستور و محجوب از نظر. اما چگونه؟ پاسخ به این پرسش محور همه مباحث ما در نوشتار پیش‌روست. به نزد ما نردبان‌های مفروضات، ارجاعات، تفسیرها، معناکاو‌ها و تأویل‌های باستان‌شناختی هرچند شکسته‌اند و فرسوده لیکن آنقدر هم بر ناشدنی و ناکارآمد نیستند. بحث را اینک بر مدار همین موضوع پی می‌گیریم.

۵. ماده و معنا و نردبان ارجاعات باستان‌شناسانه

باستان‌شناسی از ریشه و بنیاد یا فی نفسه یک ابزار و روش شناخت ارجاعی است. ارجاعی به این معنا که باستان‌شناس با ماده‌هایی درگیر است که اثر در اثر هستند نشانه بر نشانه‌اند. یک عالم طبیعت با عین یا شیء به ماهو شیء مواجه است. «عین یا شیء به‌عنوان شیء بر چیزی جز خود دلالت نمی‌کند، اما نشانه و ابزار به چیزی جز به ماسوای خود راجع‌اند. آن ماسوی البته چیز دیگری است.» (جمادی ۱۳۹۲: ۴۵۴) «در پدیدارشناسی هرمینوتیک هایدگری» یک شیء تودستی یا مصنوع بنابر تودستی بودنش چکش نامیده می‌شود، به چکش‌ورزی مرجوع است و چکش‌ورزی به محکم کردن چیزی مرجوع است و محکم کردن چیزی به محفوظ ماندن در مقابل هوای بد مرجوع است و این حفاظت خود به‌خاطر و تأمین سرپناهی برای دازاین (انسان در نسبت)، یعنی به خاطر امکان هستی دازاین، است. (همان: ۴۵۷) «خانه‌سازی یا در و پنجره‌سازی محصول ذهنیت من است نه دنباله هستی چکش.» (همان ۴۵۷) در باستان‌شناسی این پیوستگی‌ها و پیوندها و دنباله‌ها همه یکسر مفقود و غایب هستند. وقتی موکداً می‌گوییم دلالت و ارجاع و تأویل در باستان‌شناسی پیچیدگی‌ها و دشواری‌های مضاعف و ویژگی‌های خود را دارند؛ یک ادعای موهوم نیست. علی‌القاعده «دلالت‌ها و فرآیندهای ارجاعی نشانه‌ی مادی، بسیار پیچیده‌تر از واژه‌ها هستند. این دلالت‌ها به هستی و جوهر آنچه هست و نیست، کیفیت و کمیت، نسبت و شدن، مکان و زمان، حالت و جایگاه و بالقوگی و تحقق ارجاع می‌دهند. خلاف نشانه‌ی زبانی، معنای نشانه‌ی مادی خصلتی بیانی (expressive) دارد؛ یعنی نشانه مادی در بسیاری از موارد به‌جای یک مفهوم نمی‌نشینند، بلکه مفهومی را مستند ساخته و واقعیت می‌بخشد. این را در فلسفه ذهن

نمونه‌سازی می‌خوانند. نشانه‌ی مادی نمادساز نیست، بلکه نمونه‌سازی می‌کند. مفهوم را به‌مثابه نمونه‌ای ملموس و مصداقی محقق فرا می‌خواند.» (مالافوریس ۱۳۹۴: ۱۰۷) در پیش یادآور شدیم که هر اثری چونان اثر (Archaion) و ماده و مدرک مکشوف باستان‌شناختی اشاره و دلالت و رجوع هم به اثری دیگر و هم به معنای دیگری بیرون از خود یعنی «آرخه»ها و «لوگوس»های دیگر که در باستان‌شناسی مفقود (Lost) و غایب (Absent) هستند؛ دارد. چند قطعه‌سنگ ابزار به‌مانند ابسیدین مکشوف از این یا آن لایه متعلق و منتسب و مرتبط به این یا آن هزاره‌ی نوسنگی به‌مثابه یک یافته و اثر و مدرک باستان‌شناختی و ماده فرهنگی را یک باستان‌شناس متخصص و متبحر و با چشمی آزموده و فربه از مشاهده و مأنوس با آثار وقتی به داس ارجاع می‌دهد یعنی از درون تیغه‌ها داس را چونان اثر یا نشانه‌ی ماده و معنای دیگر بازسازی و بازنمایی می‌کند. در این حرکت مرحله به مرحله و پله به پله از نردبان شکسته و فرسوده ارجاع برشده و اثر و ماده و معنایی را پی به پی به اثر ماده و معنای دیگر ارجاع داده است. در پیش یادآور شدیم که ساختارهای ارجاعی فرهنگ مادی (Referential structure of material culture) به چیزی بیرون و ماسوای خود دلالت دارند و مرجوعند اما نه در خلأ بلکه در بستر و درون کلاف به‌هم‌پیوسته و درهم‌تنیده‌ای از مناسبت‌ها و رابطه‌های توبرتو و کلیت‌ها و بافت‌های مرتبط به هم که در باستان‌شناسی یکسر مفقود هستند و غایب اما مفروض برای باستان‌شناس هم در میدان مشاهده و عمل هم در مقام داوری و نظر.

مثل ملموس و ساده داس را اندکی تفصیلی در ارجاعات باستان‌شناختی پی می‌گیریم. شمار معدودی تیغه‌های ساخته شده از ماده خام طبیعی سنگ ابسیدین را، هنگامی به ابزاری به‌مانند داس می‌توان ارجاع داد و داس را به درو و دروگر و دروگر را به کشتگر و کشتگر را به اقتصاد و معیشت جامعه‌ی کشاورزان و جامعه‌ی کشاورزان به چرخه‌ی تولید، مصرف، عرضه، تقاضا و چرخه تولید و مصرف را به عاملان و فاعلان انسانی که نیت‌ها و نیازمندی‌های حیاتی خاصی برای ادامه حیات و رفع نیاز و ضرورت‌های حیاتی خود داشته‌اند و این‌ها همه را به فقر و غنای جغرافیا و زیست‌بومی که در اندرکنش‌های کثیرالاضلاع با شرایط اقلیمی و زیست محیطی آن بوده‌اند و در مقطع زمانی و منطقه جغرافیایی خاص در آن می‌زیستند می‌توان ارجاع داد و از نردبان فرسوده و شکسته ارجاعات باستان‌شناسی ماده‌های معیوب، مثله و متفرق به بام معنا برشد که هم داس و دانه و اقلیم و زمین را مرتبط به هم دید هم این‌ها همه را به کلافی از بافت‌ها، رابطه‌ها، کلیت‌ها، ساختارها، مناسبات رفتاری و معنایی که در باستان‌شناسی مفقود و غایب هستند ربط و پیوند داد.

معناها تنها مفروضات مفقود و غایب باستان‌شناسی نیستند. کشف معناهای مخفی؟ یا مفقود و برکشیدن معنا از ماده‌های معیوب، مثله، الکن و خاموش باستان‌شناسی از اهداف مهم و محوری باستان‌شناسی است. این تمایل و اشتیاق خستگی‌ناپذیر هر باستان‌شناسی است که در مسیر ارجاع و درون‌شبکه‌ای از ارجاعات پی به پی پله به پله از نردبان ارجاعات بر شود تا آن‌جا که احساس کند کلنگ ارجاعاتش به سنگ خورده و راه ارجاع بیشتر بر او بسته است. این‌چنین باستان‌شناس می‌تواند جرعه باده‌ای از معناهای ریخته و از کف رفته از جام‌های شکسته مورد مشاهده و مطالعه خود برکشد. باستان‌شناس ناگزیر است این واقعیت را بپذیرد نه تنها آماده در اختیار او نیست بلکه معناها متصل به اشیاء و درون آن‌ها نیز نیستند. در اشارت‌ها و دلالت‌های بیرون از آن‌ها می‌باید به شکارشان رفت. در این میان تأثیر پدیدارشناسی و هرمنیوتیک هایدگری را بر منظر و معرفت و رویکردهای شناختی باستان‌شناسان به ماده‌های مورد مطالعه طی دهه‌های اخیر نمی‌توان نادیده گرفت. تفسیر و فهم از ماده‌های مورد مطالعه در باستان‌شناسی علی‌القاعده روی به سوی معنا یا دقیق‌تر رجوع

به معناهای مفقود یا مختفی و غایب دارد. انکشاف معنا از اختفا محور پدیدارشناسی و هرمینوتیک هایدگری است. همین‌طور تفسیر و فهم از معنا از منظر او معنا به تفسیری که یک فهم بیان می‌کند تعلق دارد. معنا یک طرح است که برحسب این طرح شیئی به منزله شیئی، قابل فهم می‌شود. «معنا ساختار خویش را از یک از پیش -واجد بودن از پیش- دیدن، و از پیش دریافتن اخذ می‌کند» معنا خاصیتی متصل به اشیا که در پس آنها نهفته است نیست (والتر بیل ۱۳۹۳: ۷۱). در باستان‌شناسی حتی ماده‌های مورد مطالعه پیوندها و پیوستگی‌های واقعی خود را از کف داده‌اند حال چه رسد به معناها که فی نفسه متصل به ماده چونان نشانه یا اثر نیستند. مگر ماده‌های آیینی که حدیث مفصل و مثنوی مطول دیگرست و طرحش در نوشتار اکنون ما نمی‌گنجد.

۵. نتیجه

از خرمن مشاهدات و مطالعات پر هزینه و عمرخوار باستان‌شناسی هنگامی می‌توان معنایی از ماده‌ها و مدارک باستان‌شناسی برکشید که هم سرشت ارجاعی دانش باستان‌شناسی را چونان یک ابزار و روش شناخت پیشاپیش پذیرفته باشیم هم آن که قواعد آن را خوب آموخته باشیم. اگر همه مشاهدات ما از آثار و شواهد و مدارک باستان‌شناختی و ماده‌های فرهنگی معیوب و منجمد و الکن و خاموش و مخدوش و متوقف و مکشوف گذشته معطوف و محدود و متوقف در وصف‌ها و گزارش‌های بیرونی و صوری بشود به هر میزان که این وصف‌ها و گزارش‌های بیرونی با دقت و مراقبت و هندسی طراحی شده باشند و هر اندازه هم اطلاعات موثق و معتمد و جامع در اختیار ما قرار دهند مادام که آن‌ها به معناهای مفقود و غایبی که اشارت و دلالت دارند ارجاع داده نمی‌شوند اگر نگوییم اعتبار و ارزش معرفتی به کف آمده از خرمن آن‌همه مشاهده و مطالعه در میدان عمل صفر است و هیچ نیست لیکن بسیار ناچیز است و اندک. معنای آثار امور مابه‌العرض در باستان‌شناسی در امور مابه‌الذاتی است که هم غایب‌اند هم مفقود. امور مابه‌العرض به گواهی فراخوانده می‌شوند تا به امور مابه‌الذات ارجاع داده شوند. در همین تلاش‌های پله به پله و پیوسته است که باستان‌شناس می‌تواند از نردبان آثار یعنی ماده ما و مدارک و شواهد و قرین مورد مشاهده و مطالعه برشود و به بام معنا و معرفت و منظر و تفسیر و فهم باستان‌شناسانه درباره‌ی روندها و رویدادها و واقعیت‌های مفقود و غایت گذشته نایل آید. البته نه فهم گذشته فی‌نفسه برای گذشته بلکه معرفت و منظر و فهم گذشته به هدف و مقصد تفسیر درست‌تر و مفیدتر و فهمی آموزنده‌تر درباره‌ی موقعیت و جایگاه و شرایط پیچیده و شکننده و دشواری که اکنون در آن به سر می‌بریم و بحران‌هایی که با آن جامعه و جهان بشری دست‌وپنجه می‌فشارد. معنای باستان‌شناسی نیز چونان یک رشته و دانش دانشگاهی یا پیکره‌ای از علوم باستان‌شناسی در همین خرمنی از تلاش‌های بی‌امان و پرهزینه و عمرخوارش است در طلب و معنا و تفسیر و فهم عمیق و وثیق‌تر درباره‌ی معنای حضور تاریخی انسان در جهان چونان هستنده‌ای تاریخی شده و تاریخ‌مند و فرهنگی و فرهنگ پذیر و فرهنگ‌ساز.

منابع

- بابک احمدی (۱۳۸۱)، *هایدگر و تاریخ هستی*، تهران، مرکز.
 بیل والتر (۱۳۹۳)، *بررسی روشنگرانه اندیشه‌های مارتین هایدگر*، ترجمه بیژن عبدالکریمی، تهران، سروش.
 پالمر، ر. فرانک (۱۳۶۶)، *نگاهی تازه به معنی‌شناسی*، ترجمه کورش صفری، تهران: مرکز.
 جمادی سیاوش (۱۳۹۲)، *زمینه و زمانه پدیدارشناسی: جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هایدگر*، چاپ چهارم، تهران، ققنوس.
 راسل برتراند (۱۳۹۰)، *مسائل فلسفه*، ترجمه‌ی منوچهر بزرگمهر، چاپ پنجم، تهران، خوارزمی.

- مالافوریس امبرز (۱۳۹۴)، *چگونه اشیاء ذهن را شکل می‌دهند: نظریه گیرایش مادی (درآمدی باستان‌شناختی و مردم‌شناختی بر فهم‌شناختی هنر و طراح)*، ترجمه‌ی وحید عسکرپور، تبریز، دانشگاه هنر اسلامی تبریز.
- ملاصالحی حکمت‌اله و ده‌پهلوان مصطفی (۱۳۹۳)، «تأملی در مفهوم بافت در سپهر پژوهش‌های باستان‌شناختی»، *انسان‌شناسی (انجمن انسان‌شناسی ایران)*، ش ۲۱، پاییز و زمستان، صص ۱۱۳-۱۴۰.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۹۰)، *مثنوی معنوی، به‌تصحیح رینولد انیکلسون، ج. پنجم، د. دوم*، ص ۳۳۱، تهران، هرمس.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۷۲)، *مقالات مولانا (فیه مافیه) ۲*، بازخوانی و ویرایش متن: جعفر مدرس، تهران، مرکز.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۹۰)، *مثنوی معنوی، ن بنصحیح رینولد ا. نیکلسون، چاپ پنجم، د ششم*، ص ۹۷۱، تهران، هرمس.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۶۳)، *مثنوی معنوی، به‌تصحیح رینولد انیکلسون، ج. پنجم، د. دوم*، ص ۳۳۱، تهران، هرمس.
- نیکل تامس (۱۳۸۹)، *در پی معنا، ترجمه‌ی سعید ناجی و مهدی معین‌زاده*، چاپ دوم، تهران، هرمس.
- ورنو روژه-ژان وال و دیگران (۱۳۹۲)، *نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، برگرفته و ترجمه‌ی یحیی مهدوی*، چاپ سوم، تهران، خوارزمی.
- هایدگر مارتین (۱۳۸۶)، *هستی و زمان، ترجمه‌ی سیاوش جمادی*، تهران، ققنوس.
- هایدگر مارتین (۱۳۹۲)، *متافیزیک چیست؟، ترجمه‌ی سیاوش جمادی*، تهران، ققنوس.
- Asustin, J. L., 1975. *How to Do Things with Worlds*, Harvard University Press.
- Brial, M., 1900. *Semantics: Studies in the Science of Meaning*, London, Allen and Unwin.
- Braudel, F., 1993. *Grammaire des Civilisations*, Paris, Flammarion, Edition Champ.
- Braudel, F., 1979. *Civilisation Materielle, Economie et Capitalisme, XVe - XVIIIe Siecle*, Paris, Flammarion Edition Champ.
- Carnap, R., 1948. *Introduction to Semantics*, Harvard University Press.
- Hodder, I., (ed.) 1989. *The Meanings of Things: Material Culture and Symbolic Expression*, Harper Collins Academic.
- Hodder, I., and Hutson, G., 2003. *Reading the Past*, Cambridge University Press.
- Hodder, I., 2012. *Entangled: An Archaeology of the Relationships Between Humans and Things*, London, Wiley- Blackwell.
- Heidegger, M., 1973. *Being and Time*, Oxford, Blackwell.
- Heidegger, M., 1978. *EINAI KAI XPONOS*, (in Greek), Thens, Dodoni.
- Keane, W., 2003. *Semiotics and the Social Analysis of Material Things, Language and communication* 23: 409-425.
- Knappett, C. 2005. *Thinking Through Material Culture: An Interdisci- Plenary Pespective*, University of Pensylvania Press.
- Knappett, C., and Malafouris, L., (eds.). 2008. *Material Agency: Towards a Non Anthropocentric Approach*, London, Springer.
- Lowith, Karl, 1949. *Meaning in History*, Chicago, The Chicago University Press.
- Malafouris, L., and Renfrew, C., 2010. *An Introduction to the Cognitive Life of Things: Archaeology, Material Engage- Ment and the Extended Mind*, in: L. Malafouris and C., Renfrew (eds.), *The Cognitive Life of Things: Recasting the Boundries of the Mind*, McDonald Institute For Archaeological Research.
- Malafouris. L., 2013. *How Things Shape the Mind: A Theory of Material- Engagement*, Cambridge, London, MIT Press.
- Nath Basu, Minedra and Nath Basu, Malay, 1975. *A Study on Material Culture*, Calcuta, The World Press Private LTD.
- Olsen, B., 2003. *Material Culture after Text: Remembering Things*, Norwegian Archaeological Review 36 (2): 87-104.
- Preucel, R. W., 2006. *Archaeological Semiotics*, London, Blackwell.
- Russell, B., 1940. *An Inquiry into Meaning and Truth*, London, Allen and Unwin.
- Wylie, A., 2002. *Thinking from Things: Essays in Philosophy of Archaeology*, Berkeley, Los Angeles, University of California Press.